

## وهابیت

**وهابیت** دیدگاه جدیدی در مذهب سنی حنبلی است که بنیانگذار آن عبدالوهاب از شیوخ و علمای سنی عربستان بود او خود پیرو شیخ الاسلام ابن تیمیه بود و با شیعیان و تصوف و ... وجود داشت دشمن بود. شیخ محمد عبدالوهاب (۱۱۱۵-۱۲۰۶ قمری، ۱۷۳۰-۱۷۹۳ میلادی) دشمن عقل و منطق و اجماع است و تنها به حدیث و قران اعتقاد دارد. محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۶ در عونیه نجد متولد شد و در دمشق بتحصیل پرداخت و از علماء حنبلی اراء ابن تیمیه متوفی در سال ۷۲۸ و ابن قیم الجوزیه شاگرد او متوفی در سال ۷۵۱ را اموخت و اراء آنها را پذیرفت مسلک وهابیه از اینجا شروع می شود. ابن عبدالوهاب به بغداد و بصره مسافرت کرد و مذهب حنبلی را تکمیل کرد و برگشت و محمد بن سعود را که بر قبائل عتوب و عنزه امارت داشت به مسلک خود دعوت کرد و او نیز قبول کرد و اینمسلک را شعار حکومت خود کرد و برای نشر آن با شهرهای مجاور خود پیکار ها کرد و مرکز حکومت خود را درعیه قرار داد ریاضی ها از دعوت او سرپیچیدند و دهام بن دواس امیر ریاض با ابن سعود سالها پیکار کرد تا عاقبت مغلوب شد و حکومت ریاض با ابن سعود شد. پس از ابن سعود، پسرش عبدالعزیز بن سعود بامارت رسید. او نیز برای نشر مسلک وهابیه کوششها و جنگها کرد. یکدفعه به مکه حمله کرد و یکمرتبه به عراق و در سال ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶ پانزده هزار وهابی بشهر کربلا ریختند و بقتل و غارت پرداختند و خزینه و حرم سیدالشهدا حسین بن علی (ع) را غارت کردند و هرچه در آنجا از جواهر و نفایس بود بردند و چون این خبر منتشر شد فتحعلیشاه صد هزار لشگر فراهم کرد و سلیمان پاشا والی بغداد نیز

لشگری جرار برانگیخت که با آنها در صحرای نجد رزم کنند لکن در ایران جنگ روسیه پیش آمد و در عراق فتنه کردها برپا شد و بدینصورت وهابیان فرصت ظهور یافتند .

افکار او منجر به نزاعهای خونینی در عراق و کشته شدن هزاران نفر در شهرهای شیعیه عراق و طائف و همچنین در میان مناطق صوفیه کردستان عراق و ترکیه شد. امروزه این ایده بنام افکار سلفی های تکفیری (سلفی جهادی) در میان فقهای تندرو، میانه‌رو و سنی مذهب های بریده از چپ و راست، گسترش زیادی یافته است وهابیت اگرچه در ۵۰ سال گذشته مذهب درباری سعودی بوده است اما گروهی تندرو و پیوریتن از این میان بنام القاعده و سلفی جهادی ظهور نمود و باعث انشعاب در مکتب وهابیت شد .

### ریشه های تاریخی وهابیت

در این جلسه کلیاتی پیرامون ریشه های تاریخی سلفی گری و آن دورانی که مسئله وهابیت در آن حادث شد (یعنی قرن ۱۲ هجری) ارائه می نمایم. در واقع ما می خواهیم قرن ۱۲ هجری قمری (یعنی حدود ۳۰۰ سال پیش) را که مصادف است با قرن ۱۸ میلادی بطور اجمال مورد مطالعه قرار دهیم . این قرن در جهان اسلام و نیز در اروپا یک قرن سرنوشت ساز، تعیین کننده و بسیار پر تلاطم بود بطوریکه بسیاری از مسائلی را که در دنیای کنونی با آن مواجه هستیم به نوعی در قرن ۱۸ میلادی (۱۲ هجری قمری) شکل گرفته است . شکل گیری اصلی مسئله ناسیونالیسم به قرن ۱۸ میلادی برمی گردد. ریشه های مباحث مختلف روشنفکری را باید در ظهور دایره المعارف ها یا آموزه های ریون، کانت و روسو که همه متعلق به همین دورانند، جستجو نمود. در سال ۱۷۸۰ شاهد

انقلاب بزرگ فرانسه بودیم که در واقع چهره اروپای جدید دستخوش این انقلاب است. در قرن ۱۸ میلادی است که کمپانی هند شرقی توسط انگلستان شکل گرفت و در واقع نقطه اوج و جهش اقتصادی و سیاسی استعمار انگلستان در این دوره رقم خورد که تا اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم حاکمیت بلا منازع انگلستان را در سراسر جهان به دنبال داشت.

رسوخ اندیشه های غربی در جهان اسلام و دیگر مناطق مختلف جهان از قرن هجدهم آغاز می گردد که هجوم حریصانه و همه جانبه استعمارگران را به این مناطق در پی داشته است. از طرفی در جهان اسلام نیز با تحولات بسیار جدی تری ما مواجه هستیم. به عنوان نمونه در ایران، عصر صفویه که یک دوران با ثبات سیاسی در کشور محسوب می شود، به افول گرایید و یک دوران پر تلاطم و پر کشمکش و انتقالی آغاز گردید که حدود یک قرن ادامه یافت تا زمانی که عصر قاجار رسیدیم. در حقیقت فاصله در حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ سالی بین عصر صفوی و عصر قاجار، یک دوره نزدیک به یک قرن را داریم که دوره ای بسیار پر تلاطم، پر آشوب و انقلابی است. با توجه به مستندات سیاسی این عصر از دوره نادر شاه و فرزندانش و بعد کریم خان زند و اطرافیان فقط یک جنگ قبیله ای و طایفه ای جدی در ایران صورت گرفت. اما آنهایی که در عرصه تاریخ ادبیات مطالعه دارند، می دانند که تنها در دوره صفوی است که ما با رسوخ و حاکمیت سبک هندی در شعر مواجه هستیم که دوره ای بسیار با ثبات است ولی با شروع قرن ۱۲ هجری همه روشها و سبک و سیاق های ادبی دوران صفوی زیر سوال رفت که تعبیر به عصر بازگشت می شود. در عصر بازگشت نقد شیوه های کلامی و شیوه های ادبی سبک هندی و نقد انجمن ادبی اصفهان و شاعران قرن دوازدهمی رواج یافت که در واقع رجعتی است به دوران قبل از صفویه.

البته نه دقیقاً برگشت کامل، بلکه یک نوع توجه به عصر قبل از صفویه البته با یک نگاهی جدیدتر. ساده گویی ادبی مورد توجه دوباره واقع شد و به ادبیات سعدی گرایش پیدا شد؛ همان چیزی که ادبیات دوران قاجار و امروزی ما تحت تاثیر آن انقلاب ادبی است.

بامطالعه در حوزه های دیگر نیز با همین تغییر رویه روبرو هستیم مثلاً در حوزه های علمیه شیعه می بینیم که آن انقلابی که در قرن ۱۲ داخل حوزه های علمیه شیعه روی داد، در تاریخ حوزه های علمیه شیعه به چشم نمی خورد. تلاطم و تعارضات شدید بوجود آمده به حدی بود که ازدامنه حوزه و مجامع علمی نیز فرا تر رفت و به عرصه اجتماع کشیده شد. بطوریکه بحث ها و اختلافات حوزوی گریبان شهرهای آن روز ایران را نیز گرفت؛ مثلاً در یک شهر که یک رودخانه از وسط آن می گذشت، یک سمت رودخانه طرفدار فلان نگاه دینی و طرف دیگر رودخانه نگاه دیگری را ترویج می کردند در نتیجه با هم درگیر می شدند تا جائیکه مردم کشته می شدند.

## نبرد اخباریان و اصولیین

اختلاف مشهور بین اخباریان و اصولیین که در حال حاضر در حدود بیست قرن از شروع آن می گذرد و در نهایت نیز به پیروزی اصولیین بر اخباریان منجر شده است. این پیروزی اصولیین بر اخباریان نه تنها ساختار فکری و جهت گیری فقهی حوزه های علمیه را تعیین کرد و یک جهت مشخص را برای حوزه ایجاد نموده، بلکه از نظر وزن اجتماعی روحانیت و فقها تعیین کننده بود. یعنی فقهای ما تا قبل از قرن ۱۲ و مثلاً در عصر صفوی جایگاهشان در جامعه شبیه منزلت یک استاد دانشگاه بود؛ یعنی مثلاً در دوره صفویه مرحوم شیخ بهایی یا میرداماد یا بزرگان دیگری مثل اینها،

جایگاهشان در ردیف یک استاد دانشگاه بود یعنی مردم برای اینها تنها ارزش و اعتبار علمی قائل بود. ما نیز برای یک استاد دانشگاه که سالها در دانشگاه تدریس کرده و دهها جلد کتاب تالیف نموده، احترام علمی قائل هستیم. این احترام علمی فرق می کند با آن حرمتی که به یک مرجع تقلید قائل هستیم. شما یک استاد رشته حقوق دانشگاه را نظر بگیرید که در فقیه نیز به تمام معنا استاد باشد، ولی چون در کسوت استادی است برای او فقط احترام علمی قائل هستیم. اما برای یک مرجع تقلید که از نظر علمی با آن استاد دانشگاه در جایگاه علمی برابر قرار دارد، یک حرمت و جایگاه اجتماعی خاصی قائل هستیم. یعنی استفاده ما از مرجعیت صرفاً جنبه علمی ندارد، بلکه مشروعیت کارهای خودمان را با آنجا می سنجیم، با مرجعمان دائم ارتباط داریم، وجوهات شرعیه به آن می دهیم، نظر او در زندگی مقلدین و حتی در مسائل سیاسی اجتماعی تعیین کننده است. قرن ۱۲ هجری باعث شد که علما و فقها جایگاه اجتماعیشان از حد یک استاد دانشگاه به حد یک مرجع تقلید مبدل گردد. یعنی ذهنیت جامعه به سمتی سیر کرد که این استادان رهبری سیاسی اجتماعی جامعه را عهده دار شدند، تا مردم در مشکلات به آنها رجوع کنند و آنها قدرت تاثیر گذاریشان به حدی شد که وقتی حادثه تنباکو پیش آمد مرحوم میرزای شیرازی با نوشتن یک خط، کل کشور را بسیج می کند و تحریم تنباکو صورت می گیرد و سیاست انگلستان در ایران شکست می خورد. تا کنون هیچ وقت یک استاد فقه دانشگاه از این اقتدار و کارایی برخوردار نبوده است. یعنی الان اساتید فقه در دانشگاه ها این جایگاه را ندارند؛ ولی در یک مرجع تقلید با همین درجه سواد و درجه علمی، چنین کارایی وجود دارد. این تغییر وضعیت معلول آن جنگ و دعواها و مرافعات و تنازعات فکری است که در قرن ۱۲ هجری روی داد. تحول در دعوای بین

اصولیین و اخباریان منجر به این وضعیت جدیدی شد که ما در دوران قاجار شاهد اقتدار و نقش اجتماعی فقها و علما و روحانیت هستیم. یعنی از نظر منزلت و جایگاه به حدی رسیدند تا هم تراز و هم عرض دستگاه سلطنت عرض اندام کنند. در دستگاه صفوی، مرحوم شیخ بهایی و مرحوم میر داماد، از علما روزگار هستند ولی در موقعیتی و جایگاهی نبودند که حکمی را صادر کنند و شاه صفوی هم مجبور شود اطاعت کند. اما در دوران قاجار نقش علمی تبدیل به قدرت سیاسی شد.

بعضی از جامعه شناسان در تعبیر این جمله معروف که می گویند دانش قدرت آور است، می گویند در تحولات قرن ۱۲ رگه هایی از علم منشاء قدرت را شاهدیم. در دوران قاجار مراجع تقلید و علما قدرت سیاسی و اجتماعی نیز دارند؛ یعنی می توانند فتوا دهند، می توانند حکم مجازات صادر کنند و دستگاه سلطنت هم مجبور است در بعضی مواقع اینها را رعایت کند. البته حاکمان در پشت صحنه دنبال تضعیف اینها هستند ولی در ظاهر مجبور به رعایت آنها هستند. وجود این نوع استقلال و قدرت غیر دولتی در علما در دوره قاجار به وضوح قابل درک است. در داخل جامعه ایرانی ابعاد تحول بسیار زیاد است که من به جزئیات آن اشاره نمی کنم. این اختلاف حتی در مقایسه بخش های دیوانی دوره صفوی با عرصه سازمان اداری و دیوانی و مالیاتی دوره قاجار بوضوح قابل درک است. این تحولات در دوره قرن ۱۲ در زمان نادر شاه و سپس کریم خان نیز بسیار موثر بود. در آرایش ایلات و عشایر و قدرت داشتن آنها، نقش نظامی آنها و حتی در شکل گیری اقتصاد جدید ایران بسیار موثر است. از جمله مطالب دیگری که در این دوره قابل بررسی است، ریشه پیدا کردن مذاهب منحرف و خارج از آن خط مستقیم تشیع است که زمزمه های آن از قرن ۱۲ شروع شد. این مذاهب منحرف در اوایل قرن ۱۳ در قالب فرقه شیخیه یا برخی فرقه

های تصوّف یا ظهور شکل جدیدی از اخباریان که منجر به پیدایش فرقه بهائیت در ایران شد، بروز کرد.

ریشه های بهائیت را باید به نوعی در همین قرن ۱۲ یعنی آن زمانی که دوران با ثبات عصر صفوی بهم ریخت و دوران با ثبات قاجار شکل نگرفته بود، جستجو نمود. همین روند در جهان تسنن نیز وجود دارد. ما تقریباً در قرن ۱۱ هجری شاهد امپراطوری عثمانی هستیم که به طور کامل در غرب ایران بر جهان اهل سنت مسلط است و در شرق ایران امپراطوری هند است که از قرن ۱۲ با کمپانی چین شرقی درگیر است. غرب ایران از شمال آفریقا تا شبه جزیره عربستان تا ممالک عربی و دولت عثمانی همه زیر پرچم امپراطوری عثمانی هستند. اما قرن ۱۲ هجری شروعی است بر تزلزل و ضعف عثمانیان، یعنی اگر بخواهیم ضعف عثمانی ها را از نظر سیاسی بررسی کنیم باید از قرن ۱۲ هجری (قرن ۱۸ میلادی) شروع کنیم. در عالم اهل سنت هم اتفاقات فکری و دیدگاهها از همین دوره شروع می شود که مهمترین آنها بحث وهابیت و سلفی گری است. سلفی گری ریشه در گذشته دارد اما شروع وهابیت از قرن ۱۲ هجری است. محمد بن عبدالوهاب کسی است که اتفاقاً وفات و تولدش در همین قرن ۱۲ است. حدود هشتاد و چندسال از دوران پر آشوب زندگی اش در این قرن سپری شده و از دنیا رفته است.

### ریشه های تاریخی پیدایش وهابیت

آن چیزی که از وهابیت مشهور است، ریشه داشتن آن در جریان سلفی گری است که یکی از مهمترین نظریه پردازان آن شخصی به اسم حنبلی متوفی به سال ۷۲۸ هجری قمری است که در

قرن ۸ هجری در شام و دمشق می زیسته است. سعی ما براینست که این روند تاریخی را مورد بررسی قراردهیم تا روشن شود که وهابیت و جریان سلفی گری در چه مَحملی شکل گرفته است. امروزه برای ما مشخص است که وهابیت به قدری قوی عمل نموده که تقریباً می خواهد همه عرصه های اهل سنت را در اختیار خود بگیرد. با اینکه در ابتدا یک فرقه مذهبی کوچک و حتی غیر مقبول در میان اهل سنت بود، اکنون قدرت تبلیغاتی آنها به حدی رسیده است که تقریباً سایه خود را بر همه اهل سنت انداخته و تحت تاثیر خود قرار داده است. اکثریت جامعه پاکستان تحت تاثیر جریان وهابیتند و در شکل بارز آن طالبان در افغانستان به طور جدی وهابی هستند و حتی آنهایی که مثلاً جز القاعده یا طالبان نیستند از آموزه های فکری وهابی ها بی بهره نیستند. اخوان المسلمین مصر که یک جریان سیاسی بسیار جدی اهل سنت است، بی تاثیر از وهابیت نیست. جریان های جهاد اسلامی با اینکه حالت های مبارز و جدی و انقلابی دارند، تحت تاثیر وهابیت هستند. شناخت و ریشه یابی این جریانات بسیار مهم است.

ما می خواهیم از گذشته تاریخ سیر کنیم تا برسیم به همین قرن ۱۲ هجری تا برای ما روشن شود که چه طور شد که در قرن ۱۲ هجری در جهان اسلام ما این تحولات مهم و بزرگ را شاهدیم. همانگونه که در بررسی ریشه های انقلاب اسلامی به نحوی قرن ۱۲ هجری را مورد جستجو قرار می دهیم، که در اثر همان درگیری هایی که بین اخباریان و اصولیین بود، نتیجه منجر به این شد که نهاد علمی جامعه، منشا قدرت سیاسی و اجتماعی شود. یعنی نقش عالم دینی از صرف استاد بودن و عالم بودن بیرون می آید و یک جایگاه اجتماعی می یابد. منزل عالمان دینی محلی برای تمرکز قدرت های اجتماعی می شود که در دوره قاجار در واقع تجلی قدرت های غیر دولتی در نهاد



مرجعیت شکل گرفت. در واقع نهاد مرجعیت و عالم دینی محلی بود برای تجلی همه قدرت های غیر دولتی، یعنی همه قدرت های غیر دولتی می توانستند در اینجا بروز پیدا کنند. انقلاب اسلامی پا را فراتر از این نهاد؛ یعنی به آن حرکت و جریانی که آغاز شده بود، عمق بیشتری داد، یعنی آن نهاد علمی که صرفاً قدرت های غیر دولتی را زیر چتر خود می گرفت، در انقلاب اسلامی نهاد دولتی را هم تسخیر و در بر گرفت. انقلاب آن دوگانگی سابق را از بین برداشت و در واقع منجر به این شد که نهاد علمی جامعه منشاء قدرت سیاسی و مرکز اقتدار جامعه شود. در حقیقت در این جریان قدرت از علم ناشی شد. شرط اولیه ولایت فقیه هم همین است که ولایت و حکومت و قدرت از آن کسی است که عالمتر، فعالتر و فهیم تر است یعنی قدرت در تصاحب علم است. در اهمیت قرن دوازدهم همین قدر کافی است که آغاز این نکته که علم می تواند در عرصه اجتماع صاحب قدرت بشود و تعیین کننده باشد از قرن ۱۲ هجری است. نظیر این ریشه یابی در جهان سنت نیز قابل بررسی است.

اجازه دهید قدری به عقب برگردیم و قرن دوازدهم هجری را بهتر کنکاش کنیم تا درک سایر مسائل سیاسی برای ما تسهیل شود که حتی به نظر اغلب محققین جهت شناخت وضع اروپا و غرب انصافاً باید قرن ۱۸ میلادی را خوب مورد تحقیق و تفحص نماییم. در این قرن است که ریشه ها و پایه های غرب امروز شکل گرفته است. واقعیت این است که بعد از رحلت رسول گرامی اسلام جریان سیاست به نحوی از جریان دین جدا شد. جریان دینی جامعه در وجود حجت خدا در روی زمین یعنی شخص امام علی (ع) تبلور یافت. کسی که حیات و ممات انسان ها بسته به شخص

ایشان بود یعنی این قدرت الهی و این حقیقتی که جزء دین و ایمان مردم است در یک طرف وجود داشت و در طرف دیگر جریان سیاست. خلیفه دوم در سخنانی می گوید:

"مردم نخواستند ولایت و نبوت در یک خاندان جمع بشود. یعنی نبوت از آن خاندان شما است و شما خاندان نبوت و حافظ دین مردم هستید. اما سیاست و خلافت به شما تعلق ندارد. یعنی این دو یک جا جمع نمی شوند و در حقیقت خود مردم نمی خواستند خلافت و نبوت یکجا جمع بشود."

این خواست مردم چیزی نیست به جز همان جدایی دین از سیاست. مردم گفتند با اینکه شما حافظ دین مردم و خاندان نبوت هستید ولی نمی خواهیم سیاست دست شما باشد. آنها معتقد بودند که مصلحت نیست سیاست در دست شما باشد. شخص خلیفه دوم یکی از حرف هایش این بود که به صلاح اسلام نیست که سیاست دست خاندان نبوت باشد و سیاست و دیانت قابل جمع نیستند. براساس این سخن مسیر دیانت از سیاست جدا شد. بعد از اینکه خلیفه دوم توسط فیروز ایرانی ضربه خورد و چند روزی در بستر بود، مطمئن بود که دیگر جان سالم به در نخواهد برد، یک شورای شش نفره را تعیین کرد که بعد از من این شوری خلیفه را معین کند. امام علی (ع) نیز در این شورای شش نفره حضور داشت. نقل می کنند که عباس بن عبدالمطلب آمد نزد امام (ع) و به ایشان گفت: شما که می دانید در این شوری رای نخواهید آورد زیرا ترکیب شوری بگونه ای است که عثمان به خلافت خواهد رسید، بنابراین صلاح نیست که شما در شوری شرکت کنید. امام فرمودند: "من می دانم که رای نخواهم آورد، اما اینها گفته اند که خلافت و نبوت نمی تواند در یک جا جمع شود و من می خواهم این عمل اینها را نقض کنم. وقتی خلیفه دوم بنده را به

عنوان یکی از کاندیداهای امر خلافت معرفی نمود، یعنی عضو همان شوری شش نفره کرد که خود خلیفه یکی از این شش نفر است، در واقع سخن قبلی خود را (که در آن سخن گفته بود خلافت با سیاست و دیانت یک جا جمع نمی شود) نقض کرده است."

لذا با این تصمیم خلیفه دوم معلوم شد که علی بن ابی طالب (ع) که مظهر دیانت و حافظ دین نبوی است، می تواند رهبری سیاسی حکومت را عهده دار شود. چون در ذهن عمومی جامعه اینگونه تلقی می شد که دیانت نباید در سیاست دخالت کند، علی (ع) مخصوصا در شوری شرکت می کند تا این ذهنیت در جامعه از بین برود. مردم آن زمان به علی (ع) به عنوان دین مطلق و مظهر شخص دینداری که دین را باید از او آموخت، معتقد بودند. اما می گفتند مصلحت نیست که سیاست در اختیار علی (ع) قرار گیرد. حضور امام در شوری ذهنیت جامعه را عوض کرد به نحوی که بعد از قتل عثمان مردم همه به امام علی (ع) رجوع کردند. ولی اگر ذهنیت جامعه همان ذهنیت قبل بود حتی بعد از عثمان نیز نمی پذیرفتند که ایشان متصدی دین آنها باشد بنابراین لازم نیست که ایشان عهده دار رهبری مردم شود

**منبع :**

[http://www.bashgah.net/modules.php?name=News&file=article  
&sid=۱۴۸۶۴](http://www.bashgah.net/modules.php?name=News&file=article&sid=۱۴۸۶۴)